

The New Left, Theater of Encounter and the Possibility of the Rise of Political Subject

Abstract

The New Left though emerged as an alternative to Orthodox Marxism in response to previous crises in the realm of Marxist thought and its various failures with regard to the evolutions in the political realm and the political. The main issue of this article is to bring a new pathology of the current situation by focusing on the dialectics between the New Left vs. the Political. In the other words the present paper examines the situation which the New Left has found itself in it dialectically. So it would shed light on the evolutions taking place in the New Left and the consequence of this evolution on the emergence of the political subject as the agent of change in the Marxist thought. In conclusion, it seems that the crisis of the subject of liberation and the priority of alienation in the New Left has become the fundamental problem of leftist thought that continues to this day.

Key Words: New Left radicalism; Revolution; Praxis; the Political Subject; Marxism

چپ جدید، تئاتر مواجهه و امکان ظهور سوژه سیاسی

پوریا پرندوش^۱

محمد رضا تاجیک^۲

تاریخ دریافت: ۲۶/۴/۱۴۰۱

تاریخ پذیرش: ۱۹/۶/۱۴۰۱

چکیده

اندیشه چپ جدید به عنوان بدیلی برای مارکسیسم ارتدکس در پاسخ به بحران های پیشین در نسبت با تحولات بیرونی در اندیشه مارکسیستی و شکست های گوناگون آن در ساحت امرواق سیاسی پدید آمد. مسئله اساسی این مقاله آسیب شناسی رادیکالیسم چپ جدید در تئاتر مواجهه با وضعیت موجود است. نوشتار کنونی سعی در بررسی آسیب شناسانه وضعیتی دارد که چپ جدید در دیالکتیک با آن قرار دارد. این دیالکتیک مسیر تحول اندیشه ای است که یک جریان نظری در اندرکنش با رخداد های واقع، خود به تحولات آن دچار شده و متحول می شود. در نهایت تاثیر این وضعیت در ظهور و بروز سوژه سیاسی به عنوان عاملیت تاریخی حامل پراکسیس مارکسیسم مورد کنکاش و بررسی قرار گرفته است تا در واقع به امکان سنجی این پرسش کلیدی برآیم که آیا امکان بروز یک سوژه سیاسی که حامل و عامل پراکسیس انقلابی باشد وجود دارد یا خیر. در جایی که بحران سوژه رهایی و اولویت یافتن از خودبیگانگی در سوژه جدید تبدیل به معضله اساسی اندیشه چپ شده است که تاکنون نیز ادامه دارد.

واژگان کلیدی: چپ جدید، رادیکالیسم سیاسی، انقلاب، پراکسیس، سوژه سیاسی، مارکسیسم، نظام قدرت-دانش، دیالکتیک

^۱ دانشجوی دکتری، گروه علوم سیاسی، دانشکده علوم سیاسی و اقتصادی، دانشگاه شهید بهشتی، تهران. ایران pouriya.parandoush@gmail.com
^۲ دانشیار گروه علوم سیاسی، دانشکده علوم سیاسی و اقتصادی، دانشگاه شهید بهشتی، تهران. ایران dr_mohammadrezatajik@yahoo.com

از زمان ظهور مارکس و ادبیات مارکسیستی تا کنون، این اندیشه به مثابه یک آموزه افت و خیزهای فراوانی را تجربه کرده است. تحول و دگرگونی امر سیاسی و اجتماعی، و شکست‌های پیاپی در ارائه الگویی که بتواند توازن عدالت و آزادی را حفظ و به سلطه هژمونیک و تمامیت طلبانه دولت پایان داده و از طرفی خود را متعهد به یک بازنگری اساسی در پاسخ به نیازها و ضروریات متحده زمانه دهد اندیشه چپ را خصوصاً از می ۶۸ به بعد دچار بحران ساخته و هنوز هم پیامدهای آن ادامه داشته است. مارکسیسم در تحول و تطور خود سه موج اصلی را تجربه کرده است: گذار از مارکسیسم ارتدکس به مارکسیسم ساخت گرا و از مارکسیسم ساخت گرا به پسا-مارکسیسم و پسا-ساخت گرایی. اگرچه جریان‌های فرعی بسیاری نیز در این تحول و تطور مارکسیسم دچار تحول و تطور شده اند و چپ جدید را به عنوان سنتزی در دیالکتیک با وضع موجود و وضع پیشینی به پیش کشیده‌اند. چپ جدید کنونی نشان دهنده روشی است که تحولات تاریخی می‌تواند بر محتوای تفکری که خود داعیه ساختن تاریخی دیگرگون از وضع موجود را داشت تأثیر گذاشته و یا به بیان دیگر نشان‌دهنده مسیری است که نوعی از تحول، یا یک شکست تمام عیار سیاسی، می‌تواند مسیر نظریه‌ای را که از آن شکست رنج می‌برد را دستخوش تغییر و تحول از یک سو، و یا تطور از سویی دیگر کند. آنگونه که اندرسون به درستی می‌گوید، پیامد این شکست سیاسی مارکسیسم گسست احزاب کمونیست و روشنفکران انقلابی از دال‌های اصلی خود و ذوب شدن در ساخت رژیم حاکم خواهد بود و همین مهم حتی آن‌هایی را هم که به غایت‌های چپ جدید وفادار مانده بودند را به سمت تجرید و انتزاع سوق می‌دهد. (Anderson, 1976) این مسئله به نوبه خود سبب تکثر و امتناع ساخت سوژه‌ای به منظور- آنگونه که مارکس می‌گوید- پراکسیس انقلابی برای پیشبرد لوکوموتیو تاریخ و یا تحول و نو به نو شدن دائم شده است که عملاً امکانیت ظهور یک عاملیت تاریخی تکینه و مشخص را از مارکسیسم ستانده است. مقاله حاضر از دو قسمت اصلی آسیب شناسی جریان رادیکالیسم چپ جدید و تأثیر تحولات در آن در ظهور سوژه سیاسی تحت عنوان از خودبیگانگی سوژه سیاسی چپ جدید و بحران‌هایی در آن تشکیل شده است. قسمت نخست که از پنج بخش تشکیل شده است به ترتیب به موضوعات مهمی چون دانشگاهی شدن چپ جدید، پراکندگی و واگرایی احزاب چپ جدید، ورود چپ جدید به ساختار دولت، ناکامی چپ جدید و متعاقب آن خیزش راست افراطی در سطح جهان پرداخته شده است. در قسمت دوم نیز دو بخش بحران سوژه‌رهایی و اولویت یافتن مفهوم از خودبیگانگی مورد بحث و بررسی قرار گرفته است. رهیافت ما در این نوشتار بر مبنای دیالکتیک نظام دانش-قدرت است که منجر به گسست در نظام دانایی یک دوره خاص می‌شود. مدعای مقاله کنونی کثرت در اندیشه چپ در دیالکتیک با محیط بیرونی است و عملاً این کثرت اگرچه می‌توان گفت که برای اندیشه چپ جدید امری ناگزیر و حاصل دیالکتیک با تحولات بیرونی در نظام قدرت بوده است لکن عملاً منجر به از دست رفتن گرانیگاه سوژه به عنوان عاملیت تغییر از یک سو و بیگانگی سوژه سیاسی از سوی دیگر شده است.

پیشینه موضوع:

در زمینه مهم ترین آثاری که به جریان شناسی رادیکالیسم چپ جدید پرداخته اند می‌توان به آثاری از پری اندرسون، ژیزک، کریچلی، شهب زاده و کچویان اشاره کرد. اندرسون در مقاله رویش‌ها در ژورنال نیو لفت ریویو بر شکست اندیشه چپ جدید صحنه می‌گذارد. وی مدعی است که «نقطه شروع برای یک چپ واقع‌گرای امروزی پذیرش صریح شکست تاریخی است... برای نخستین بار از زمان جنبش دین پیرایی (رفرماسیون) دیگر هیچ

اپوزیسیون مهم و قابل توجهی در معنای وجود یک دیدگاه رقیب نظام مند و چارچوب‌دار در جهان اندیشه غرب و یا در هر نقطه از جهان وجود ندارد» (Anderson, Renewals, 2000:16-17) از سوی دیگر وی در کتاب ملاحظاتی درباره مارکسیسم غربی شاخصه مارکسیسم غربی را در شرایط کنونی تمرکز بر روبنا عنوان می‌کند که از دهه‌های ۶۰ و ۷۰ میلادی آغاز شد. این روبنا به طور کاملاً مشخصی خود را در مارکسیسم فرهنگی - و سیاست هویتی می‌یابد که البته در ادامه حتی به طور مشخص به رشته‌هایی همچون مطالعات فرهنگی در قالب «مارکسیسم فرهنگی» تبدیل می‌شود که نمونه بارز آن استوارت هال و نظریه ارتباط وی است. از سوی دیگر مارکسیسم زیبایی‌شناسانه جیمسون و ایگلتون، و فرهنگ جامعه شناختی بوردیو در اثر معروف وی تمایز، (بوردیو، ۱۳۹۷) از دیگر نشانه‌های این تکثیر روبنا در رادیکالیسم جدید چپ است. از دیگر آثاری که اخیراً به جریان شناسی مارکسیسم غربی اختصاص داده شده است می‌توان به کتاب نیمکره غربی رمزینگ کچویان اشاره کرد. (Keuchyan, 2013) کچویان در این کتاب به دنبال ارائه صورت بندی‌ای آسیب شناسانه از آنچه است که بر سر اندیشه چپ آمده و سعی کرده است که به دسته بندی‌های جدیدی در تقسیمات کنونی‌ای که بر مارکسیسم چپ عارض شده و دلایل و وضعیت کنونی بپردازد. همچنین یدالله شهبزاده در اثر مارکسیسم و سیاست‌های چپ (Shahibzadeh, 2019) با بررسی آنچه که مارکسیسم ارتدکس به آن باور داشت شروع کرده و به جریان شناسی مارکسیسم در اروپا و آمریکا می‌پردازد که در نهایت به نظر نمی‌تواند دسته بندی‌ای مشخص و آسیب شناسی‌ای مگر در پیوند و در قیاس با مارکسیسم ارتدکس صورت دهد.

لذا به طور کلی آثار مطرحی که در این حوزه نوشته شده اند از یک چیز ناتوان بوده‌اند و آن صورت بندی‌ای چندجانبه و مفصل بندی‌ای جدید از جریان شناسی آسیب شناسانه چپ جدید است. در بسیاری از آثاری که موجود است یا رد پای گذر زمان مشاهده می‌شود و کتاب‌ها عمدتاً تا پیش از دهه ۱۹۸۰ هستند و سیر تحولات اخیر را خصوصاً با ظهور نئولیبرالیسم در سطح جهان یا گردش به راست چین و مسائلی از این دست را در نظر نگرفته‌اند و از سوی دیگر بیشتر آثار در حوزه جریان شناسی چپ جدید عملاً به قیاس آن با مارکسیسم ارتدکس پرداخته‌اند تا در نهایت چپ جدید را به آنچه که انحراف از چپ اصیل و انقلابی و اصول‌گرا می‌نامند متهم کنند و با پیش فرضی اصول‌گرایانه کار خود را به پیش می‌برند و نتیجه گیری می‌کنند. به طور کلی آثار موجود نتوانسته‌اند به بررسی ابعاد مختلف قضیه بپردازند.

در نوشتار کنونی از منظر گسست باورانه، و دیالکتیکی به جریان شناسی آسیب شناسانه چپ جدید پرداخته شده؛ و سعی شده است که به گونه‌ای بدیع دسته بندی‌ای جدید از وضعیت موجود چپ جدید از منظر جریان شناسانه ارائه کند که تاکنون کمتر به آن پرداخته شده است. در واقع بحث بر سر احیای پراکسیس انقلابی است و این امکان و یا امتناع انقلاب در شرایط کنونی مساله‌ای است که هم چنان مارکسیسم را گرفتار تکرار ایدئولوژیک در مسئله تشخیص محل نزاع کرده است.

چارچوب نظری:

در این مقاله برآنیم که به این پرسش پاسخ دهیم که چه بر سر رادیکالیسم چپ جدید آمده است. بدین منظور به دنبال ارائه نوعی جریان شناختی جدید با استفاده از طرح بحران در وضع موجود به عنوان امر واقع مورد مواجهه و

زمین بازی اندیشه چپ مارکسیستی هستیم. در این وضعیت سه وجه اساسی نظری برای ترسیم این جریان شناسی جدید به کار گرفته شده است: نخست تاکید بر گسست از منظری فوکویی؛ تاکید بر معضله‌مندی با برجسته سازی وجهی از یک مسئله و طرح بحران به منزله مهم‌ترین ضرورت فهم وضع موجود و در نهایت توجه به مسئله هرمنیوتیک تاریخی اسکینری است تا بتوانیم تاریخ و وضع موجود را از منظری متفاوت از آنچه که تحت عنوان جریان اصلی تاریخ اندیشه در جریان است دیده و نه به شرح تاریخ اندیشه آنگونه که مرسوم است بلکه به آسیب شناسی دقیق آن پردازیم. ذکر این نکته به جاست که از آنجا که نوشتار حاضر به جریان شناسی آسیب شناسانه چپ جدید می پردازد و کاری در ساحت نظریه است لذا چارچوب نظری نوشتار حاضر که عملاً خود بخشی از اصل مطلب و زیربنای آنچه است که در ادامه خواهد آمد موسع تر از حد معمول خواهد بود.

همان طور که گفته شد در فهم وضع موجود چپ جدید؛ مساله هرمنیوتیک تاریخی و بحث نیت مندی عامل تاریخی کمک کننده است. اگرچه با توجه به اینکه ما رخدادها را ضرورتاً تحت عاملیت سوژه فردی در نظر نمی‌گیریم این عاملیت تاریخی می‌تواند حادثه و رویداد باشد تا فرد و طبقه. یکی از نتایجی که می‌توان به درستی از کار اسکینر گرفت این است که فهمیدن متن‌ها مستلزم درک این نکته است که آن‌ها قصد داشته‌اند چه معنایی را انتقال دهند و چگونه آن معنی اختیار شده است. بدین معنا که هدف کنش عامدانه متن از انتقال پیامش چه بوده است. از سوی دیگر بافت اجتماعی به نوبه خود اهمیت بسیار دارد. مساله دوم در تحقیق در حوزه اندیشه امکان گفت‌وگو میان تحلیل فلسفی و شواهد تاریخی است. پدیده نوآوری مفهومی و بررسی رابطه میان تغییر زبان شناختی و ایدئولوژیک و نسبت آن در دیالکتیک با امر بیرونی در این خصوص حائز اهمیت است. بدین معنا که مفاهیم را نمی‌توان به طور کلی از خاستگاه تاریخی جدا کرده و به امری غایت‌مند و استعلایی تبدیلشان کرد. بنابراین مفاهیم در دگرگونی‌اند و به صورتی پویا از تاریخ تاثیر می‌پذیرند و برآن تاثیر می‌گذارند. کوشش برای فرا-زمینه‌ای کردن مفاهیم امری نامطلوب و نوعی بی‌توجهی به تحولات دیاکرونیک (در زمانی) خواهد بود. (اسکینر، ۱۳۹۳: ۱۵۷-۱۶۰ و ۲۲۹) فهم این مهم، پی‌بردن به حقیقتی است کلی درباره و وضعیت کنونی که برکثرت اندیشه چپ جدید قابل انطباق است. در این معنا البته توجه به زمینه کلی‌ای که گفتار در آن به ظهور رسیده از اهمیت خاصی در فهم اندیشه و تاریخ اندیشه برخوردار است و پژوهش را از افتادن به چاه ویل انتزاع و تجرید محض در خواهد آورد. لذا هرگونه جرح و تعدیل موفقیت آمیز در کاربرد یک مفهوم در عین حال تغییری در دنیای اجتماعی ما به وجود خواهد آورد. (اسکینر، ۱۳۹۳: ۲۰۱-۲۰۴)

همچنین لازم است که میان مواد و مطالب صرفاً تاریخی با آن دسته مطالبی که از اهمیتی حقیقتاً فلسفی- سیاسی برخوردارند تمییز قایل شد. (اسکینر، ۱۳۹۳: ۲۱۷) در تبارشناسی تاکید ما نه بر کلیت تاریخ که بر رخدادها و گسست‌ها آن‌هم در حوزه‌ی خاص مورد مطالعه یعنی در دلایل کثرت در اندیشه چپ جدید است که با فهم وضع موجود و جریان شناسی‌ای آسیب شناسانه از آن به دست خواهد آمد. یکی از عناصر اساسی در اندیشه فوکو تبیین شرایط امکان است. در تبارشناسی ما به دنبال بررسی شرایط امکان هستیم تا بتوان از چارچوب متصلبی که اندیشه و کردارهایمان را دربند کشیده است فراتر رویم. (Foucault, 2000:1-89) البته ما به دنبال این نیستیم که برای اتفاقات دلایلی یک سویه و ساده اقامه کنیم بلکه رخدادها تحت شرایط امکان و امر ممکن در تعیین چندجانبه

هستند. آنچه که فوکو به آن علاقه دارد چیزی است که او «احتمال وقوع» می نامد. در واقع عادت به تبیین علی رویدادها مانع از دیدن وضعیت امکان و امر ممکن شده است لذا ما باید وضعیت ممکن را که رخدادها اتفاق افتاده است و چگونگی و تاثیر آن را به جای صرف تبیین علی در بیاوریم و به دنبال پیدا کردن گسست‌ها در نظام صورت‌بندی دانایی یک عصر باشیم. (Foucault, 2000:115)

از این منظر تاریخ در واقع گسست‌هایی است که در نظام معرفت یک عصر اتفاق می‌افتد. تحلیل تاریخی از منظری تبار شناسانه کار خود را با یک م‌ساله یا معضل شروع می‌کند و سپس سعی در تحلیل و بررسی آنها به کمک مطالعات موردی بدون توجه به تقسیم بندی‌های معمول زمان و مکان می‌کند. روش شناسی تاریخی فوکو بیشتر بر مبنای حساسیت نسبت به همین تکینگی‌رخدادهای تاریخی و ساختارهاست. (Gutting, 1990:327) در این نوشتار، فهم آسیب شناسانه وضع موجود در اندیشه چپ جدید تاکید بر جریان شناسی‌ای آسیب شناسانه از معبر دیالکتیک اندیشه چپ جدید با اکتونیت حاضر و امرواق بیرونی شکل می‌گیرد که درگیر گسست شده است. در این پژوهش معتقدیم که گسست در وضع موجود با توجه به دیالکتیک با نظام دانش؛ اپیستمه موجود در هر عصر را دچار تحول و تغییر می‌سازد؛ چرا که از قدرت به شدت متاثر است و به موازات شرایط موجود به تحول در خود اقدام می‌کند اگرچه در نهایت این گسست‌ها می‌تواند به خنثی شدن یک جریان فکری-اندیشگی ختم شده و یا به احیای آن بیانجامد. برای این منظور به تبیین پدیدار مورد نظر در گسست با روش های مرسوم رفتارگرایی و اثبات‌گرایی روی آورده‌ایم و سعی کرده‌ایم که مسئله، خود بر ما نمایان شود. برای این منظور از روش پدیدارشناسی برای انجام پژوهش حاضر در خصوص وضعیت رادیکالیسم چپ جدید استفاده شده است.

روش تحقیق:

بنیادی‌ترین فرض فلسفی پدیدارشناسی امکان فهم آن چیزهایی است که از طریق حضور در دریافت‌ها و معانی که آگاهی ما را بیدار می‌کند تجربه می‌شوند. لذا پدیدارشناسی نظامی از تفسیرهاست که به ما برای تشریح یک روش و یک فلسفه از اندیشیدن کمک می‌کند. در روش پدیدارشناسی در پژوهش به دنبال کشف آن چیزهایی هستیم که به پدیده مورد نظر ما معنا می‌بخشند. (ازکیا، ۱۳۸۲: ۱۰۰-۱۰۱) لذا می‌توان آن را گونه‌ای شورش علیه استبداد روشی آکادمیک به شمار آورد که در صدد عادت‌مند کردن هرگونه اندیشه و تصورات با قراردادنشان در پیش فرض‌های قالبی و تکراری در پژوهش است. تمام بحث پدیدارشناسی حول محور فنومن یا پدیده می‌چرخد. پدیدارشناسی بدین ترتیب عبارت است از «توصیف پدیدارها» به عنوان هرچیزی که بر «آگاهی» پدیدار می‌شود. (قربانی، ۱۳۸۳: ۸) همچنین انسان در روش پدیدارشناسی هم ابژه و هم سوژه شناسایی است فلذا توجه به تجربه زیسته انسانی از اهمیت خاصی برخوردار است.

از دیدگاه پدیدارشناسانه همه توضیحاتی که نظریات قدیم و جدید درباره فهم جهان ارائه داده‌اند قابل تردید می‌شود و لذا ارزش‌های پذیرفته شده‌ای چون وحدت تاریخی، پیوستگی، و اندیشه خردگرایی دستخوش تردید می‌شوند. (نظری و صحرايي، پاییز ۹۱: ۱۸) تحقیق پدیدار شناسانه به تفهم ذات‌ها و ماهیت‌ها در کنار فهم روابط علی بین پدیدارها برای بازکشف و فهم یک امر نادیده انگاشته کمک می‌کند. لذا تبیین پدیدارشناسانه درصدد افشای حشویات و زوائد نگرش طبیعی جهت‌دستیابی به آگاهی ناب یا رها از داوری‌ها و پنداشته‌های متعارف

است. تفهم ذات‌ها و ماهیت پدیده‌ها باید به اتکای خودِ ویژگی‌های ذاتی آن پدیده صورت پذیرد نه با استفاده از رویکردهای نظری پیشین. لذا ما به دنبال استفاده از نظریه‌های مرسوم در کار خود نیستیم چرا که آن‌ها را تحریف ذات یا عناصرِ درونی پدیده تحت مطالعه خود می‌دانیم. در اینجا است که مسئله در پراتز گذاری یا همان اپوخه به‌عنوان رویه بنیادی تحقیق پدیدارشناسی ما به کار می‌آید که مستلزم کنارگذاشتن ایده‌ها و پیش‌فرض‌های پیشینی و متعارف است. دومین گام پس از اپوخه، تقلیل پدیدارشناختی است. در این فرآیند تحلیلی محقق جهان و پیش‌فرض‌ها را در پراتز می‌گذارد تا داده‌ها را در شکل ناب و آلوده نشده با مداخلات و دستکاری‌های خارجی و بیرونی شناسایی نمایند. لذا هستی پدیده مورد نظر است که آگاهی را تعیین می‌کند. آنگونه که برگر و لاکمن می‌گویند واقعیت به شکل صوری به بُعد خاصی از تعریف موقعیت محدود می‌شود یعنی به کیفیت مرتبط با یک پدیده که مستقل از اراده ماست. (برگر و لاکمن، ۱۳۹۴) همچنین درک از یک پدیده در مجموعه‌ای از روابط مداوم تاریخی صورت می‌پذیرد و نه در انزوای آن. در پدیدارشناسی ارتباط روش با اصول و مبادی آنچنان به یکدیگر نزدیک است که متمایز ساختن یک وجهه کاملاً روش‌شناختی را دشوار می‌سازد (نظری و صحرایی، پاییز ۹۱: ۲۳). در این روش معنا و حقیقت هر چیزی در ارتباط با چیزهای دیگر تشکیل می‌شود. پس التفات سوژه به پدیدارها خود می‌تواند سازنده معنا باشد. لذا پدیدار، ابژه (عین) به معنای سنتی کلمه نیست (ریترز، ۱۳۸۷: ۳۲۴-۳۲۷) و معنا و حقیقت به صورتی ارتباطی و در یک میدان رابطه شکل می‌گیرند.

به طور کلی پدیدارشناسی را می‌توان به عنوان یک روش تحقیق عبارت از بررسی دقیق، انتقادی و منظم پدیده‌ها در نظر گرفت. بدین صورت ما چند اقدام را در پژوهش موجود از منظر روش پدیدارشناختی لحاظ کرده‌ایم: به تبارشناسی یک پدیده تحت عنوان رادیکالیسم چپ جدید پرداخته‌ایم، برگسست‌های مفهومی و تاریخی تاکید کرده‌ایم، فرضیه‌ای را به کار نبرده‌ایم. - تنها مفروض در این پژوهش تحت عنوان کثرت در چپ جدید در دیالکتیک با وضع موجود است. - بدین ترتیب به مسئله در پراتز گذاری پدیده یا همان تقلیل پدیدار برای فهم غیرمتعصبانه از آن مبادرت شده‌است. در نهایت به گونه‌ای جریان‌شناسی در این تئاتر مواجهه چپ جدید با وضعیت موجود از منظر امکان ظهور سوژه سیاسی پرداخته شده است که ماحصل پژوهش پدیدارشناسانه وضعیت چپ جدید است.

مفاهیم نظری:

چپ جدید در مقابل چپ سنتی: گفت و گوی بین چپ جدید و قدیم طی دهه‌های گذشته عملاً بیش از آنکه به یک هم‌زیستی مشترک منجر شود منتج به گسست شده است. به طورکلان چهار وجه تفاوت و اختلاف چپ قدیم و جدید را می‌توان بدین صورت دسته‌بندی کرد: الف) ریشه‌های اجتماعی و رویکردها، ب) نقطه نظرات سیاسی، ج) استراتژی‌ها و تاکتیک‌ها، و د) نمایندگان و مراجع فکری متفاوت.

چپ جدید در واقع جنبشی بود که در دهه ۱۹۶۰ میلادی از بدنه چپ قدیم خود را جدا کرد. جنبشی که معلول بازانديشی و شک در اصول و مبادی بنیان‌گرای چپ در وعده‌رهایی و برابری افراد و ملت‌ها بود. (Merriam-Webster. (n.d.). New Left) در این سال‌ها بود که جنبش‌های ضدجنگ در آمریکا در واکنش به حمله به ویتنام شمالی، جنبش می ۶۸، ظهور جنبش سیاهان به رهبری مارتین لوتر کینگ و اقتران آن با حمله شوروی به مجارستان، گسست مائو از شوروی و همچنین بازانديشی در استالینیسیم موجود در حزب توسط خروشچف در

کنار سایر تحولات در سطح سیاست داخلی و خارجی جهانی به تولد و ظهور چپ جدید انجامید. (Lynd, ۱۹۶۹: ۶۴-۷۲)

منظور از چپ قدیم در اینجا یک جنبش سیاسی رادیکال همگون بود که در اوایل قرن بیستم ظهور کرد. جنبشی که به انترناسیونالیسم بین الملل و آزادی از قید و بند سرمایه و سیاست برابری اعتقاد داشت، بر سوژه طبقاتی رهایی بخش تحت عنوان پرولتاریا و طبقات محروم تاکید می کرد و معتقد به اولویت اقتصاد به عنوان زیربنا و تحقق برابری، و آزادی از قید و بند استثمار بود. تضاد طبقاتی و قدرت گیری طبقه کارگر تحت استثمار از مفاهیم کلیدی آن بوده است. تعهد به بازبینی رادیکال در نظام سرمایه داری و برانداختن آن و استقرار نوعی نظام سوسیالیستی برابری طلب از دیگر اصول و رئوس چپ قدیم بود که توسط روشنفکرانی که بیشتر پایه در احزاب مارکسیستی داشتند و تحت تاثیر مرجعیت مارکسیسم-لنینیسم از منظری فکری تقویت می شد.

از منظر خواستگاه ها و طبقات اجتماعی چپ های قدیم را پرولتاریا، کارگران صنعتی و دهقانان، مهاجران و روشنفکران تشکیل می دادند در حالی که چپ جدید در دانشجویان و تحصیل کرده های دانشگاهی، بخش هایی از بورژوازی، روشنفکران و گروه های هویتی ریشه دارد. چپ های جدید بر گروه های بیرون افتاده از نظم موجود، گروه های هویتی در حاشیه و نا-متجانس، دانشجویان، هیپی ها، و پرولتاریای جدید در قامت کارگر غیر طبقاتی تاکید دارند در حالی که تاکید چپ قدیم بر استثمارشدگان، مهاجران، پرولتاریا، اتحادیه های کارگری و برخی روشنفکران موثر متعهد بود. طبقات صاحب سرمایه، دولت و نهادهای دولتی دشمنان اصلی در چپ قدیم به شمار می رفتند در حالی که چپ جدید تاکید خود را بر مسئله از خودبیگانگی فردی، سرگشتگی، امر سیاسی و اجتماعی متکثر، مسئله انقیاد سوژه، و وضعیت طبقه متوسط، رژیم میل و مسئله آگاهی کاذب سرمایه دارانه در وضع موجود می گذارد. همچنین در حالی که چپ سنتی بر وحدت گروه های قومی و برابری طلبی تاکید می گذاشت چپ های جدید بیشتر جدایی طلب هستند. علاوه بر این ها چپ قدیم تاریخ گرا و جبری باور بود در حالی که چپ های جدید بیشتر تاکید را بر امر اکنون می گذارند، چندان بر گذشته تاکید نمی کنند و آینده را به گونه ای جبری نمی بینند. در نهایت در حالی که چپ قدیم کلیت گرا بود، چپ جدید بر رویکردهای غیرمتمرکز تاکید دارد و البته در قیدوبند الزامات سیاست حزبی هم نیست. (Mauss, 1971: 1-18) همچنین ما در چپ جدید شاهد اهمیت یافتن امر سیاسی و امر اجتماعی یا به تعبیری اولویت یافتن پرداختن به روبنا به جای زیربنا در چپ قدیم هستیم.

سوژه سیاسی: سوژه مدرن برخلاف سوژه هابزی با مطابعت از قدرت کسب اعتبار نمی کند. سیاست در اینجا همان خوانش بدیویی از سیاست است که حوزه امر جمعی است و معطوف به رهایی و خیراعلی. (پرندوش، ۱۳۹۷: ۷۷-۸۷) در فن حکمرانی مدرن شرط ادغام افراد در دولت پذیرش سازوکارهای خاصی است که برای بسامان سازی او و ساخت هویت او شکل می گیرد. لذا با دگردیسی سیاست به زیست سیاست، وضعیت موجود به دنبال اعمال تکنیک های فردیت ساز و رویه های تمامیت ساز درون ساختارهای سیاسی است. (فوکو، ۱۳۹۶: ۳۳۳-۴۹۵) سوژه

°exploitation
°class-conflict
°alienation
§separatist
°historicist
°determinist

در این جا آن کسی است که هم موضوع اعمال سیاست است و هم در برابر آن مقاومت می‌کند. لذا ما عملاً با دو مفهوم از سوژه سروکار داریم: سوژه تابع دیگری از طریق کنترل و وابستگی، و سوژه مقید به هویت خویش از طریق آگاهی یا شناخت از خود. سوژه سیاسی بدین ترتیب همان عامل پراکسیس و تغییر درون وضعیتی است که تماماً به دنبال مفادسازی اوست. لذا ظهور فیگور سوژه سیاسی را می‌توان به گونه‌ای بازیابی مقاومت در برابر قدرت مسلط و نظم کنونی در نظر گرفت.

آسیب شناسی جریان رادیکالیسم چپ جدید در وضعیت موجود :

پیش از هر چیز ما بر آنیم که چپ جدید دچار کثرتی تمام عیار شده است که در مواجهه با امر موجود و پس از وارد آمدن شکست های گوناگون تاریخی به آن تحمیل شده است. مسئله دیگر اینکه ما رادیکالیسم چپ جدید را نه صرف افراد درون آن، که به صورت یک جریان تحلیل می‌کنیم. کما اینکه بررسی هر کدام از اندیشمندان چپ جدید خود موضوع کار دیگری می‌تواند باشد که منظور نظر نوشتار حاضر نیست. در این میان ما پنج مسئله را- پنج مورد گسست را- در جریان شناسی چپ جدید احصاء کرده‌ایم که به تشریح آن‌ها خواهیم پرداخت:

(۱) **ورود چپ جدید به نهاد آکادمی (دانشگاه):** مسأله نخست دانشگاهی شدن و فرو گذاشتن رسالت انقلابی در اندیشه چپ جدید است. برای رسیدن به این مهم به تعیین ارتباط بین شکستی که بسیاری از جنبش‌های سیاسی در نیمه دوم دهه ۱۹۷۰ از آن رنج بردند و رابطه آن با تئوری‌های فعلی انتقادی نیاز داریم. این‌گونه این "جهش" راه و روش دکترین انتقادی دهه های ۱۹۶۰ و ۱۹۷۰ در ارتباط با شکست و در پاسخ به آن، اثرات خود را در حرکت به سوی تجرید از سویی و تکثرگرایی معرفت شناختی - سیاسی از سوی دیگر نشان داد. این فاصله گرفتن رو شنفکران انتقادی از سازمان‌های طبقه کارگری و سوق داده شدن اندیشمندان چپ- که سابق بر این اینتلیجنسیای اندیشه چپ بودند- به مراکز آکادمیک و خصوصاً مهاجرت به نظام دانشگاه سرمایه‌داری سبب تضعیف پیوند آنها با طبقه کارگر و استثمار شده گردید. راسل یاکوبی در کتاب خود با عنوان دیالکتیک شکست از این جریان تحت عنوان «حرکت از سیاست به فلسفه» نام می‌برد که به طور مشخص با لوکاچ آغاز و سابقه‌ای بر حرکت به سوی آکادمی در روشنفکران چپ جدید شد. (Jacoby, 1981:83-103) امروز بیش از هر زمان دیگری، متفکرین انتقادی دانشگاهی هستند. اتحادیه‌های کارگری، فعالان اجتماعی، روزنامه‌نگاران یا چریک‌ها، گاهی اوقات تئوری‌های انتقادی تولید می‌کنند اما در اغلب موارد، این تئوری‌ها نیز توسط اساتید و یا مشخصاً، استادان علوم انسانی بسط می‌یابند. لنین، تروتسکی و لوکزامبورگ‌های معاصر، به اندیشمندان تلویزیونی و فیگورهای رسانه‌ای تبدیل شده‌اند. دانشگاهیانی که اغلب در موسساتی مشغول به کارند که به طور عالی در بازار بین‌المللی ارزیابی می‌شوند درحالی که هیچکدام از انقلابیون چپ سابق و سوژه های رهایی بخش پیشینی مقام دانشگاهی نداشتند. اگرچه این سراسر بدان معنی نیست که روشنفکران انتقادی امروز دارای تعهد سیاسی نیستند، یا اینکه کمتر از مارکسیست‌های کلاسیک رادیکال هستند. اما

^{۱۰} مفهوم اینتلیجنسیا در اینجا در مقابل مفهوم انتلکت قرار می‌گیرد که یکی به معنای روشنفکر حزبی است و دیگر روشنفکر بدون پایگان بندی عینی سیاسی.

خارج از تعهدات خود، آن‌ها دانشگاهی هستند-چیزی که لزوماً بر تئوری‌های زاده و پرورده آنان تأثیر دارد. (Keucheyan, 2013:1-4)

(۲) **رود چپ به ساختارهای دولتی:** مساله دیگر ورود چپ به ساختار دولتی و تبدیل شدنش به بخشی از بازی درون نظام سلطه موجود بود. این مساله بغرنج تبدیل چپ ضدساختاری به مقوم ساخت لیبرال سرمایه‌داری موجود، چرخشی قابل توجه بود. چیزی که با توجه به وضعیت موج خیزان جهانی^۶ سازی موجود امکان مقابله به صورتی ملی- فراملی را از چپ گرفت و در نهایت پذیرش نسخه لیبرالی و نئولیبرالی غرب توسط میتران ظاهراً سوسیالیست و در همین اواخر حکومت سیریزا در یونان، عملاً مهر تایید به بیهوده بودن مقاومتی زد که توسط خود لیبرالیسم حاکم تبلیغ می‌شد. گسست آشکاری که اینجا به نسبت دوره پیشین دیده می‌شود این است که حتی اگر کمونیسم دولتی در اروپای شرقی یک دیستوپیا یا ویران شهر بود، بازهم حضور بلوک شرق، در غرب مطالباتی را در راستای عدالت اجتماعی و اصلاح سرمایه‌داری برمی‌انگیخت. بدین معنا که دیگری بزرگ نظام سرمایه‌داری حاکم چپ قدرتمندی بود که برای مواجهه با آن نظام سرمایه‌داری سعی در جذب و جلب برخی دال‌های گفتمانی عدالت‌خواهانه آن داشت. در آن زمان، تهدیدهای بلوک شرق، و نیاز به مهار نفوذ آن در غرب، صاحبان قدرت و ثروت در غرب اروپا را به سازش با مطالبات تشکلات کارگری وامی‌داشت. تفاوت‌های سیاسی بین چپ و راست خصوصاً در اوایل دهه ۹۰ میلادی ناپدید شد. به طوری که در دهه ۹۰ ما شاهد ظهور یک راه سوم به عنوان راه میانه و میانه روی جدید هستیم. هدف این جریان دیگر نه امتزاج دموکراسی و سوسیالیسم بلکه فراروی از مفاهیم چپ و راست بود. لذا در این وضعیت سیاست با تبدیل شدن به دانش مدیریت عملاً بار آرمان‌گرایانه‌اش را از دست داد و چپ خود مجری تکنوکرات سرمایه‌داری مالی جهانی شد. حالا خود احزاب جناح چپ در روند خصوصی‌سازی، برداشتن چترهای حمایتی کارگران، و توانمندسازی سرمایه مالی از هم سبقت می‌گرفتند. «حزب کارگر جدید» تونی بلر در انگلستان، حزب سوسیال‌دموکرات گرهارد شرودر در آلمان، و حزب بسیار قدرتمند و پیشین کمونیست در ایتالیا از مهره‌های اصلی‌ای بودند که در آن سالها، شکل‌گیری جهانی‌سازی مالی را میسر کردند. مجموعه امکاناتی که البته در وضع موجود حادث شده نه موجب بهره‌برداری چپ جدید که عملاً منجر به تقویت بیشتر جناح رقیب به منظور تلاش برای حذف و یا ادغام چپ‌ها شد. از میان رفتن تهدید شوروی و پیروزی و غلبه سرمایه‌داری هم‌چنین موجب شد طبقه حاکم اقتصادی بتواند امتیازات بیشتری را از کارگران بگیرند، بدون اینکه دیگر سایه خطر پیروزی حزب کمونیست در انتخابات بر سرشان سنگینی کند. (Marsili, 2019) همین مشارکت جدی چپ در ساخت دولتی بود که باعث شد هیچ نسخه‌ای برای واکنشی مناسب به بحران اقتصادی اروپا نداشته باشند. در این وضعیت چپ علاوه بر اینکه راه حل نیست که بخشی از معضل نیز هست. چرا که به‌جای همسویی با اکثریت، خود، به جریانی برای رسیدن به قدرت در شرایطی تبدیل شد که می‌بایست به زد و بند با اقلیت صاحب امتیاز روی می‌آورد. با چرخش سیاست در معنای چپ و راست آن به سوی نئولیبرالیسم از اواسط دهه هفتاد به بعد دیگر کسی نمانده است که طرفدار اصلاحات کلان ساختاری در سرمایه‌داری شود و حتی اندیشه‌هایی که بویی از سوسیالیسم دموکراتیک دولت رفاهی کینزی و یا نیودیل آمریکایی داشته باشد به کنار گذاشته می‌شوند.

امید مختصر و فرح‌بخشی که چپ با انتخاب شدن الکسیس سیراس در سمت نخست‌وزیری یونان در سال ۲۰۱۵ به دست آورده بود، با شکست دولت او از تروئیکا و ویرانی اجتماعی‌ای که از آن زمان تا کنون ادامه داشته، خیلی زود جای خود را به یأس و سرخوردگی داد. در هیچ کجا چپ واقعاً قادر به پس زدن سیاست‌های ریاضتی نبوده است، و در معدود کشورهایی هم که نقشی در حکومت دارد نتوانسته است کاری بیش از تخفیف تأثیرات آن انجام دهد. (Adler, 2019) این به نوبه خود نشان از بسته شدن دست و پای کنش در قالب مقاومت فعال دارد که مساله‌ای ناامیدکننده تلقی می‌شود به‌خصوص در اعضای شرقی جدیدتر اتحادیه اروپا، احزاب چپ اغلب به‌طور نومیدکننده‌ای به حاشیه رانده شده‌اند.

۳) پراکندگی و واگرایی احزاب چپ: احزاب چپ همچنین در جایی هم که خواسته‌اند کاری صورت دهند در قالب پروژه‌های سیاسی مختلف متفرق و پراکنده شده‌اند. گروه «اتحاد چپ اروپا و گروه سبز و چپ شمال اروپا» شامل همه وابستگان و خویشاوندان چپ می‌شود: از احزاب کمونیستی گرفته تا سبزه‌ها و حتی گروه‌های حامی حقوق حیوانات. البته این گروه حمایت حزب کمونیست ارتدکس یونان را در سال ۲۰۱۴ از دست داد. سیریزا نیز عضو همین اتحاد است و البته حضور و ناکامی‌اش منجر به پیدایش دو تشکیلات و ابتکار عمل جدید دیگر شده است: یکی ائتلاف «حالا مردم!» بین پودموس، فرانسه سرکش، و بلوک چپ پرتغال، و دومی «بهار اروپایی» یانیس واروفاکیس^۱، وزیر دارایی سابق یونان. از طرف دیگر پوپولیس‌م چپ به سرکردگی امثال ژان لوک ملانشون^۲ و پابلو ایگلسیاس^۳ را داریم که برخورد مبارزه‌طلبانه‌تری با نهادهای اروپایی دارند و به دنبال تحریک احساسات ضدنخبه‌گرایی هستند. اما این احزاب عمده‌تاً فاقد بینشی استراتژیک برای ادامه کار و بهره‌برداری از موفقیت‌هایشان هستند. آنها برخلاف احزاب چپ دیگر در انتخابات به موفقیت‌هایی دست پیدا کرده‌اند اما در یک نقطه ثابت مانده‌اند و پایگاه رأی‌شان نیز تغییر چندانی نکرده است. (Belhorn, 2019) به بیانی دیگر به نظر می‌رسد که چپ در فرایند هدایت خود به سوی نهادها، قسمتی از سرزندگی و انرژی اولیه خود را از دست داده باشد- اگرچه پیش از این برنامه مشترک چپ که در سال ۱۹۷۲ نوشته شد، احزاب کمونیست و سوسیال دموکرات را متحد و از ورود به قدرت نهی کرده بود- از سوی دیگر الزامات قدرت امپراتوری جهانی به بیان نگری به گونه‌ای همه جانبه آلترناتیوهای چپ را محاصره کرده است و دولت‌های سوسیالیست واقعی نیز جای تحرک چندانی ندارند. شکست ملانشون به عنوان نماینده جناح چپ رادیکال تا شکست پودموس در اسپانیا و سیریزا در یونان چیزهایی برای امروز ما دارد. از پذیرش بسته نرمالیزاسیون فلاکت توسط سیریزا در سال ۲۰۱۵ علی‌رغم رفتار مردمی به خروج از اتحادیه پولی اروپا^۴ (Greek referendum no vote signals huge challenge to eurozone leaders,, 2015) بازتاب‌دهنده یک تنگنای استراتژیک گسترده‌تر است: اینکه شرایط عینی، چپ را وادار می‌کند که در زمینی بازی کند که قواعدش به‌نحوی تدوین شده که با ماهیت آن سازگار نیست و باعث می‌شود

^۱Yanis Varoufakis^۲Jean-Luc Mélenchon^۳Pablo Iglesias Turrión^۴همچنین برای ملاحظه استدلال‌های سیراس در باب ضرورت از خروج از اتحادیه پولی اروپا درخصوص بحران^{۱۹}

به Alexis Tsipras: bailout a bad deal but the best Greece could get; Prime minister

tells Greek TV he will not resign and defends his abrupt change of course over debt crisis in <https://www.theguardian.com/world/2015/jul/15/alexis-tsipras-bailout-greece-debt-crisis>

تلاش‌های آن به نتیجه نرسد. (Bekhtari, 2017) چپ که از پیش در اتحادیه اروپا اقلیت است، باید در شرایط ناعادلانه‌ای نیز مبارزه کند. به این مسئله گسست شدید در ائتلاف چپ جناح چپ در اروپا را نیز می‌توان افزود. به عنوان مثال در فوریه ۲۰۱۸، ژان لوک ملانشون که یکی از شخصیت‌های کلیدی چپ اروپا در فرانسه است خواستار بیرون انداختن سیریزا از ائتلاف چپ اروپا شد. وی معقد بود که فروش موسسات خدمات عمومی و دولتی به بخش خصوصی، و اعمال برنامه‌های تروئیکای مالی (صندوق بین‌المللی پول، بانک مرکزی اروپا و اتحادیه اروپا) عملاً سیریزایی که داعیه عدالت و برابری و مبارزه با نئولیبرالیسم را در سر می‌پرورانند به مجری سیاست‌های کمیسیون اروپا تبدیل کرده است. (Chacko, 2018) عجیب اینکه ملانشون به عنوان چپ رادیکال دارای پایگاه اجتماعی در فرانسه حتی یک بار هم نتوانسته یا نخواسته است که به نفع جلیقه زردها که مشخصاً جنبشی چپ و ضد سرمایه‌دارانه است موضع بگیرد. یا در آن سوی اروپا، حزب سوسیالیست فرانسه و پودموس که بزرگترین ائتلاف حاکم در اسپانیا را شکل می‌دهند در سرکوب اعتراضات کاتالان‌ها توسط دولت مرکزی ایفای نقش کردند. در یونان هم همانطور که شرح آن رفت سیریزا که یکی از امیدهای پرکردن شکاف چپ جهانی بود پس از انتخابات خود با حزب آنل‌گه حزبی دست راستی است ائتلاف کرد. در تاریخ هم نمونه‌های این جریان گردش به راست چپ‌ها کم نبوده‌است. به طور مثال بسته انقباض مالی و چرخش نئولیبرالی در خود دولت سوسیالیستی میتران در ۱۹۸۳ آغاز می‌شود، زمانی که خود ملانشون چپ به اصطلاح رادیکال کنونی مشاور دولت میتران بود. (Morrow, 2019) شکافی که داخل احزاب و جبهه چپ در اروپا افتاده است عملاً سخن گفتن از ائتلاف چپ جهانی را در شرایط یکه تازی راست غیرممکن کرده و از سوی دیگر ماحصل آن قدرت‌گیری راست‌گرایان تحت عنوان جریان ترامپ‌سیسم در اروپا، آمریکا، آمریکای لاتین و سایر نقاط شده است. به طور خلاصه می‌توان مسئله محوری در بحث ورود چپ به ساختار دولتی را نداشتن استراتژی مشخص، و بحران نمایندگی در شرایط کثرت سوره‌ها و ابژه‌های موجود در نظر گرفت.^{۱۷}

(۴) **ناکامی چپ و خیزش راست افراطی در سطح جهان:** در سطح دولتی چرخش نئولیبرالی چین که از سوی دنگ شیائوپینگ^{۱۸} در اواخر دهه ۱۹۸۰ پیش برده شد، تاثیر قابل توجهی بر تفکر انتقادی چین گذاشت، و منجر به جذب (یا باز-جذب) سنت لیبرال غربی توسط بخش قابل توجهی از روشنفکران گشت. بیشتر گردش به راست در روسیه توسط بوریس یلتسین^{۱۹} شکست حکومت سیریزا در یونان و پیروزی نئولیبرالیسم غربی در قالب اتحادیه اروپا برای اعمال سیاست‌های مالی و پولی انقباضی خود به یونان، و اخیراً گردش به راست افراطی توسط برخی کشورهای سوسیالیست پیشین همچون برزیل با روی کار آمدن بولسانرو و یا آرژانتین از جمله مثال‌های اخیر این جریان گردش به راست است. این گردش به راست در حوزه روشنفکران نیز اتفاق افتاد. برای نمونه بسیاری از محافظه‌کاران ایالات متحده-

^{۱۷}Anel Party

^{۱۸} همچنین برای مطالعه بیشتر درباره بحران درون اروپا و در چپ اروپا رک به: Europe in Revolt:

Mapping the New European Left, Edited by Catarina Principe, 2016. در این بخش به

طور موسوع به این منبع پرداخته شده است.

^{۱۹}Deng Xiaoping

^{۲۰}Boris Yeltsin

از جمله ایروینگ کریستول^۲ که اغلب به عنوان «پدرخوانده نومحافظه‌کاری» معرفی می‌شود-کسانی هستند که از نئوآستالینیست‌های چپ جدا شدند. سند آموزنده در این مورد، «خاطرات یک تروتسکیست» است که توسط کریستول در نیویورک تایمز منتشر گشت. (Kristol, 1977) این درحالی است که شخصیت‌هایی مانند استیو بن^۳ که نقش مهمی در ظهور جریان ترامپسیستی اعلام کرد پیش‌تر یک لنینیست بوده است. لذا ما با یک ضدحمله شدید درون خودِ جریان لیبرالی و نئولیبرال غربی مواجه‌ایم و آن گردش به سوی راست افراطی است.

۵) رشد سیاست‌های هویت و اهمیت آن در ظهور تئوری‌های انتقادی جدید: امروز بحث از مفهوم هویت در زمانه بحران سوژه سیاسی‌های کلیدی گرا و جهانشمول یکی از مسائلی است که خصوصاً پس از ۱۹۶۰ و با رشد سیاست‌های هویت پدید آمد. از آن جمله می‌توان جنبش سیاهان، جنبش حامیان محیط زیست، فمینیست‌ها، همجنس‌گرایان و گروه‌هایی از این دست را نام برد که به باور بدیو چپ واقعی را به چاه ویل مرزبندی‌های هویتی کشانده و عملاً امکان همبستگی بر مبنای دشمن مشترک و هدف مشترک را گرفته و بیش از همه زمان‌ها به پررنگ شدن مرزهای هویتی و پوشانده شدن منطبق سلطه و استثنا سرمایه‌داری منجر شده است. به طور کلی از دهه ۱۹۸۰ به نظر می‌رسد که یک تغییر کد در دنیای اجتماعی در رابطه با هویت‌ها قابل توجه است.

وضعیت کنونی‌ای که مارکسیسم دچارش شده اگرچه به نظر طبیعی می‌رسد لکن سرگردانی در یافتن عاملیت تاریخی در قالب سوژه انقلابی‌ای که حامل و عامل پراکسیس است خود دال بر بحران در توافق بر سر برنامه‌های مشترک و صورت‌بندی نوع کنش مانیفست گونه وحدت‌گرا در معاصرت با شرایط کنونی است. (پولانتزاس، تابستان ۱۳۶۶) جایی که امر سیاسی موجود با کثرت بخشی به خود عملاً امکان وحدت در مبارزه را از امر نظری و پراتیک ستانده و اندیشه چپ را به امر کثیر بدون انتها دچار ساخته است. این تحولات چپ جدید را زیر سیطره سیاست هویت به طور عام و پارادایم‌های مارکسیسم فرهنگی و مارکسیسم روانکاوانه و یا مارکسیسم تحلیلی برده است.

تأثیرات شکست بر امکان ظهور و بروز سوژه سیاسی: و مسئله آخر به تأثیرات این شکست بر ظهور و بروز سوژه پراکسیس / پراکسیس انقلابی می‌پردازد. به طور کلی چپ جدید در نسبت با مسئله پراکسیس و تغییر در شرایط گسست از نظام قدرت-دانش ارتدکسی پیشین با دو بحران کلان مواجه است:

۱) بحران سوژه‌های (۲) اولویت یافتن مفهوم از خودبیگانگی که البته این دو به یکدیگر متصل و مربوط‌اند. مشکل از جایی آغاز می‌شود که این سوژه‌های چپ یک کثرت خوانشی بس عظیم می‌شود. گسست در نظریه سوژه در چپ جدید در دیالکتیکی مداوم با شکست می‌۶۸ و پس از آن ظهور نظم نئولیبرال قرار دارد. در این میان چپ به دو تحول دست زده است: دسته‌ای درون‌زا و دسته‌ای دیگر برون‌زا. به تعبیری روی آوردن به مارکسیسم روانکاوانه برای فهم وضعیت سوژه درون نظم موجود یا آنچه که در مارکسیسم روانکاوی لاکانی نظم نمادین نامیده می‌شود در دسته نخست جای می‌گیرد و نمایندگان مطرح آن مارکوزه، فروم و سپس لاکان و ژیاک بودند. دسته

^۲Irving Kristol
^۳Stephen K. Bannon

دیگر تحت تاثیر گرامشی و بحث های او در باب مفهوم هژمونی قرار داشت که بر تحولات درون‌زا تکیه داشتند که برخی نمایندگان چپ غربی مانند مارکوزه، لوفر، لوکاج از آن‌ها تاثیر گرفتند.

از خودبیگانگی و بحران سوژه‌رهایی در چپ جدید: در این میان ما با دوجبهه در اندیشه چپ جدید مواجه‌ایم: به نوعی جبهه نخست با محوریت مفهوم استثمار و بهره‌کشی که البته مرکزیت را بر سرکوب اقتصادی طبقه کارگر صنعتی می‌گذارد. همچنین ما با ظهور جبهه ثانویه ای طرف هستیم که با فاصله گرفتن از مباحث بهره‌کشی اقتصادی و استثمار طبقه کارگر، سوژه هدف خود و موضوع خود را بر مباحث هویتی و مارکسیسم روانکاوانه و مارکسیسم فرهنگی می‌گذارد که به طور اولی در بحث از خودبیگانگی به هم می‌رسند. نیمه دوم قرن بیستم را می‌توان ظهور همین جبهه‌های ثانویه در اندیشه و مبارزه چپ جدید قلمداد کرد. در همین راستای اشباع جبهه‌های ثانوی است که موضوعاتی چون موج دوم فمینیسم، جنبش‌های رهایی بخش ملی، همجنس‌گرایی، مباحث نوظهور اکولوژی سیاسی و جنبش‌های محیط زیستی شکل می‌گیرد. درحالی که این جبهه‌های جدید گشوده شده به روی چپ جدید را می‌توان به عنوان حرکت‌هایی ضد سرمایه‌داری تلقی کرد، لکن در نهایت آنچه که ماحصل و نتیجه اینگونه جنبش‌هاست همان تضعیف مرکزیت سرکوب و استثمار اقتصادی است. در این جاست که تلاش‌هایی برای بر ساختن مفهومی جدید از بهره‌کشی به عمل می‌آید. لذا چپ جدید در جست‌وجوی ایضاح مفهومی وضع موجود با توجه به دیالکتیک تکثر در بهره‌کشی و انقیاد در وضع موجود به مفهوم «از خود بیگانگی غیر-طبقه‌ای» روی آورده است.

شکست می ۶۸ و ظهور نظم سیاسی-اقتصادی نئولیبرال در قالب بنیادگرایی بازار به عنوان نقطه عطفی است که نظام دانش-قدرت معاصر را شکل داده و متاثر ساخت. می‌توان از دست‌رفتن مرکزیت اقتصادی را هم سو با تکثیر امر سیاسی نئولیبرال پس از دهه ۱۹۷۰ و شکست جنبش‌هایی چون می ۶۸ به طور مشخص در ارتباط با یکدیگر و در گسست با تاریخ پیشین عنوان کرد. اینجاست که با گذاری نسبتاً جدی از سوژه طبقه‌ای/ سوژه محصور در طبقه، و امر اقتصادی زیربنای وضع موجود به روبناها و اولویت روبنا مواجه هستیم. البته در ادامه حتی به رشته‌هایی همچون مطالعات فرهنگی در قالب «مارکسیسم فرهنگی» تبدیل می‌شود که نمونه بارز آن استوارت هال و نظریه ارتباط و هویت فرهنگی وی است. (Hall, 2011:Ch. I) از سوی دیگر مارکسیسم زیبایی شناسانه جیمسون و ایگلتون، و فرهنگ جامعه‌شناختی بورديو از دیگر نشانه‌های این تکثیر روبنا در رادیکالیسم جدید چپ است. اندرسون در همین باره یعنی اولویت یافتن روبنا در کتاب مهم خود ملاحظاتی در باره مارکسیسم غربی معتقد است که تمرکز بر روبناها به شاخصه مرکزی مارکسیست غربی تبدیل شده است که از دهه‌های ۶۰ و ۷۰ میلادی آغاز شد. این روبنا به طور کاملاً مشخصی خود را در مارکسیسم فرهنگی - و سیاست هویتی می‌یابد که با مرزبندی دیگری بزرگ حول محور دال تفاوت از منظری هویتی به خود شکل می‌دهد.

باز شدن جبهه مارکسیسم هویت‌اندیش و سیاست هویت که ما آن را جبهه ثانوی مارکسیسم نامیده‌ایم را می‌توان آن‌گونه که شرح آن رفت حاصل مواردی چند از جمله: ادغام احزاب چپ در ساختار دولتی، ادغام روشنفکران چپ در ساختار دانشگاهی، گردش به راست چین و سقوط بلوک شوروی، شکست می ۶۸ و تثبیت نظام سرمایه‌داری ذیل نئولیبرالیسم پیش‌رونده در نظر گرفت. بدین ترتیب سوژه‌هایی که از ساختارهای صلب سیاسی

صوری چپ و راست دولتی دچار سرخوردگی شدند به موازات سیاست رسمی و حتی در عرض آن‌ها، به امر روبنایی و مسئله هنر، فرهنگ و دانشگاه روی آوردند و این حاصل چیزی نبود مگر از میان رفتن امکان تحرک چپ جدید درون سیاست امرواقع. این تغییر کُد در دنیای سیاست؛ احزاب را نیز از تمرکز بر امر اقتصادی به روی آوردن به روبناها و پوپولیسم تهییجی ترغیب کرد. به این مهم البته می‌توان بی‌اعتمادی فزاینده طبقه کارگر به اتحادیه‌ها و آپاراتوس سیاسی را که پیش‌تر وظیفه نمایندگی آن‌ها را داشتند اضافه کرد. همین جریان است که نظام دانش-قدرت چپ جدید را به سوی گذار از ساختارهای رسمی و آغاز به بهره برداری از پتانسیل‌های بخش سوژه‌های جدید اجتماعی همچون زنان، استثمارشده‌ها، دانشجویان، رنگین پوست‌ها، هم‌جنس‌گراها، محیط زیست‌گرایان و سوژه‌هایی از این دست سوق داد. در فرانسه به عنوان نمونه این گفتار حول محور تلاش مائوئیست‌ها برای برکشیدن فیگور کارگر نیمه-متخصص و یا کارگران مهاجر و دانشجویان شکل گرفت و یا در ایتالیا نظریه کارگرتوده‌ای-جمعی، که توسط نگری مطرح شد و البته در نهایت به فیگور مالتیئود به عنوان سوژه‌های بخش در اندیشه نگری و هارت منجر شد. (نگری و همکاران ۱۳۸۷: ۳۸۵-۴۰۷)

در این بافتار مفهوم «از خود بیگانگی» به عنوان مفصل بندی‌ای عمل می‌کند که بتوان این منازعات متکثر را در یک وحدت نسبی گنجانند. پس ما دیگر نمی‌توانیم به وضوح به مسئله اقتصاد سیاسی استثمار طبقه کارگر اشاره کنیم چرا که این تغییر کُد چپ جدید عملاً روبنا را بر زیربنا ارجحیت داده است. بنابراین امکان اینکه بگوییم این سوژه‌های اجتماعی جدید استثمار می‌شوند را نداریم، و می‌باید به همان مفصل بندی «از خود بیگانگی» روی بیاوریم. می‌توان اینگونه گفت که از خود بیگانگی به تعبیر لاکانی همان نقطه آجیدنی است که منازعات و مبارزات آشکار و پنهان پراکنده سیاسی و اجتماعی را به هم متصل می‌کند. این وضعیت در سویه قدرت نیز به تحولات مهمی منجر می‌شود که عملاً برای شناخت آن می‌باید به تحت انقیاد درآمدن سوژه با سلطه دیگری بزرگ بر رژیم میل^{۲۴} سوژه اشاره کرد. رژیم میل را می‌توان به عنوان اسم رمز از خود بیگانگی جدید در نظر گرفت و این همان جایی است که به باور فردریک لوردون (لوردون، ۱۳۹۷) نظم موجود، سوژه را به بندگی مشتاقانه^{۲۵} داوطلبانه برای ارضای رژیم میل از خود بیگانه اغوا می‌کند.

^{۲۴}Big Other

^{۲۵}Desire

^{۲۶}Voluntary Servitude

رادیکالیسم چپ جدید به عنوان یک پدیدار دچار گسست در نسبت با تحولات امرسیاسی و صورت بندی جدید نظام دانش-قدرت شده است لذا تحول در صورتبندی های جدید نظام دانش-قدرت نئولیبرال به تحولات پدیدارشناسانه سیاسی ای منجر شده است که اندیشه چپ جدید و متعاقباً سوژه سیاسی را به عنوان کارگزار تغییر و عنصر رهایی بخش چپ جدید تحت تاثیر قرار داده است. به طور کلی می توان بحران چپ را در گذار و تطور خود به چپ جدید و رادیکالیسم انتقادی در مواجهه با شرایط موجود پسامدرن نئولیبرال در این فقرات خلاصه کرد: تبدیل ایتلیجنتسیا به روشنفکر کُز قالب گذار از روشنفکر طبقاتی حزبی به روشنفکر دانشگاهی، تبدیل ایدئولوژی به گفتمان در قالب حرکت از وحدت در نظریه به کثرت و مطرح شدن مسئله سیاست هویت و رژیم میل، تبدیل سیاست آنتاگونیستی چپ جدید به سیاست های آگونیستی در قالب ورود در ساختارهای دولتی و جذب و جلب نظام مستقر موجود شدن، از دست رفتن طلایه داری ایدئولوژیک و انتقادی چپ جدید با ظهور پارادایم های رقیب و یا تحولات درون پارادایمی، حرکت از سوسیالیسم انقلابی به سوسیال دموکراسی و تبدیل استراتژی های کلان رهایی به روایت های خرد و متکثر که در نهایت به حرکت از تقدم پراتیک به تقدم تئوریک در قالب حرکت از امرواق به امرایدئال تجریدی منجر شده است. در این میان سوژه رهایی به عنوان کارگزار تغییر در اندیشه چپ با توجه به کثرت در نظام دانش-قدرت و در دیالکتیک مستمر با آن، به از خودبیگانگی کشانده شده است. بنابراین نقطه آجیدن منازعات و مبارزات پنهان و آشکار نظری در چپ جدید به سوی طرح بحران سوژه از خودبیگانگی کشانده شده است. این گسست در نظام دانش چپ جدید همسوی با امرواق بیرونی امری است که معمولاً در برر سی اندیشه چپ به آن کم تر توجه شده است گویی که اندیشه یک روند جبرگرایانه، خطی، تکاملی و بدون هرگونه تغییر و گسست را طی می کند که به نوبه خود سبب ساز بدفهمی و کج فهمی در پرداختن به اندیشه رادیکالیسم چپ جدید به صورت یک جریان انتقادی عمده در معاصرت با وضع موجود و امر واقع شده است.

منابع انگلیسی:

- ۱) Adler, D. (2019, July 8). *The three mistakes behind Syriza's demise in Greece*. Retrieved from TheGuardia: <https://www.theguardian.com/commentisfree/2019/jul/08/syriza-demise-greece-alexis-tsipras>
- ۲) Anderson, P. (1976). *Considerations on Western Marxism*.
- ۳) Anderson, P. (2000, Jan-Feb). *Renewals*. *New Left Review*, 11/1, 16-17.
- ۴) Bekhtari, G. (2017, April 23). *The Meaning of France Insoumise*. Retrieved from Jacobin Magazine: : <https://www.jacobinmag.com/2017/04/the-meaning-of-france-insoumise?>

- ۱۵) Belhorn, L. (2019, May 24). The European Left in Disarray. Retrieved from Jacobin Magazine: <https://jacobinmag.com/2019/05/european-union-elections-left-wing-parties>
- ۱۶) Chacko, B. (2018, February 2). Melanchon demands Syriza be kicked out of European Left. Retrieved from Morning Star: <https://morningstaronline.co.uk/article/melenchon-demands-syriza-be-kicked-out-european-left>
- ۱۷) Foucault, M. (2000). "Truth and Juridical Forms.", In Essential Works of Foucault 1954–1984 (Vol. Three). (James D. Faubion, Ed.) New York: The New York Press.
- ۱۸) Gosse V. (2005) Defining the New Left. In: Rethinking the New Left. Palgrave Macmillan, New York. https://doi.org/10.1007/978-1-4039-8014-4_1
- ۱۹) Greek referendum no vote signals huge challenge to eurozone leaders,. (2015, July 5). Retrieved from TheGuardian: <https://www.theguardian.com/business/2015/jul/05/greek-referendum-no-vote-signals-huge-challenge-to-eurozone-leaders>
- ۱۱۰) Gutting, G. (1990). Foucault's Genealogical Method,. Midwest Studies in Philosophy, XV, 327.
- ۱۱۱) Hall, S. (2011). Introduction: Who Needs 'Identity'? In S. Hall, & P. du Gay, Questions of Cultural Identity (p. Chapter I). London: SAGE Publications Ltd.
- ۱۱۲) Jacoby, R. (1981). Dialectics of Defeat: Countours of Western Marxism. Cambridge, U.K.: Cambridge University Press.
- ۱۱۳) Keucheyan, R. (2013). The Left Hemisphere Mapping Critical Theory Today. (G. Elliott, Trans.) Verso.
- ۱۱۴) Kristol, I. (1977, January 23). Memoirs of a Trotskyist. Retrieved from NY Times: <https://www.nytimes.com/1977/01/23/archives/memoirs-of-a-trotskyist-memoirs.html>
- ۱۱۵) Lynd, S. (1969). The New Left. The Annals of the American Academy of Political and Social Science, 382, 64-72. Retrieved December 25, 2020, from <http://www.jstor.org/stable/1037115>
- ۱۱۶) Marsili, L. (2019, October 9). , What happened to the left in Western Europe after 1989? And what is its future? Retrieved from Aljazeera: <https://www.aljazeera.com/indepth/opinion/left-stopped-clock-november-9-1989-191107113259202.html>
- ۱۱۷) Merriam-Webster. (n.d.). New Left. In Merriam-Webster.com dictionary. Retrieved December 25, 2020, from <https://www.merriam-webster.com/dictionary/New%20Left>
- ۱۱۸) Morrow, W. (2019, May 9). French pseudo-left politician Jean-Luc Melanchon calls for alliance with Socialist Party. Retrieved from WSWS (World Socialist Website): available at: <https://www.wsws.org/en/articles/2019/05/09/melem09.html>

منابع فارسی:

- ۲۰) ازکیا، مصطفی و علیرضا دربان آستانه. (۱۳۸۲) روش های کاربرد تحقیق. تهران: کیهان.
- ۲۱) اسکینر، کوئیتین (۱۳۹۳) *بینش های علم سیاست*، درباب روش، چاپ اول، جلد اول ترجمه، فریبرز مجیدی تهران: فرهنگ جاویدان.
- ۲۲) بوردیو، پیر (۱۳۹۷) *تمايز؛ نقد اجتماعی قضاوت های ذوقی*، ترجمه حسن چاوشیان، تهران: ثالث.
- ۲۳) پوریا پرندوش (۱۳۹۷) رخداد، سوژه و حقیقت در اندیشه سیاسی آلن بدیو، انتشارات تيسا، تهران.
- ۲۴) پولانتزاس، نیکوس. (تابستان ۱۳۶۶). آیا مارکسیسم دچار بحران است. کنکاش، ترجمه مهرزاد بروجردی، ۶۲-۷۴.
- ۲۵) جمادی، سیاوش. (۱۳۸۵) زمینه و زمانه پدیدارشناسی. تهران: ققنوس.
- ۲۶) قربانی، محمدرضا. (۱۳۸۳) «پرسش از بینادهنیت از چشم انداز مرلوپونتی». فرهنگ اندیشه، ویژه نامه بینادهنیت؛ تهران: موسسه تحقیقات و توسعه علوم انسانی
- ۲۷) لوردون، فردریک (۱۳۹۷) *بنادگان، اشتاق سرمایه؛ اسپینوزا و مارکس در باب میل*. ترجمه فواد حبیبی و امین کرمی، تهران: علمی و فرهنگی.
- ۲۸) فوکو، میشل (۱۳۹۸) *تئاتر فلسفه*، ترجمه نیکو سرخوش و افشین جهانانیده، تهران: نی.
- ۲۹) منوچهری، عباس. (۱۳۸۷) *رهیافت و روش در علوم سیاسی*. تهران: سمت.
- ۳۰) نظری، علی اشرف و صحرائی، علیرضا (۱۳۹۱) «کاربست رهیافت و روش پدیدارشناسی در علوم سیاسی»، فصلنامه سیاست، دوره ۴۲، شماره ۳، پاییز ۹۱، صفحات ۱۷-۳۴
- ۳۱) نگری، آنتونیو، هارت، مایک (۱۳۸۷) *انبوه خلق، جنگ و دموکراسی در عصر امپراتوری*. ترجمه رضا نجف زاده؛ تهران: نی.